



قناریان لال می شدند بلکه از زبان او بشنوند حدیث نینوا و شور و افشاری را

قناری‌ها زود عاشق می‌شوند. مخصوصاً شاه‌قناری‌ها. عشقی که سیاوش به معلمی به نام فرخنده گل افشان پیدا کرد مهرماه قوچان سال ۴۰ را زیبا کرده بود. سفره عقدی برقرار شد و مرداد ۴۱ مجلس عروسی‌ای. این بار در مشهد. عقدنشین‌ها و بنگه‌ها و مشاطه‌ها چه می‌دانستند که در طالع این عروسی اصیل محصولی مرکب از سه دختر و یک پسر دیده می‌شود و از میان آنها نیز همایونی بر خواهد خاست که جاودانگی صدای پدر را ادامه دهد. مشاطه‌ها چه می‌دانستند که دخترها- فرزانة و افسانه و مزگان- در نقاشی و باله و ژیمناستیک و تنها پسر خانواده در موسیقی استعداد خواهند داشت. چه می‌دانستند که همایون ۱۸ ماهه چنان عشقی به موسیقی پیدا می‌کند که هر جا با کودکان همسال به بازی می‌نشیند با شنیدن موسیقی پدر بازی را ترک می‌گوید و در گوشه‌ای به تماشای صاحب‌صدا حیران می‌شود. معلم سنتور باز روستای رادکان اما غیر از درس دادن کارهای ذوقی دیگری هم برای کمک خرجی خانواده می‌کرد. او برای بره بر کردن بدهی‌های مراسم عروسی خطاطی می‌کرد و شب تا صبح با حروف برنجی و مسی و آلومینیومی ور می‌رفت. در آن دوره چه تابلوهایی که نوشت. خوش به حال مغازه‌هایی که تونویسنده تابلوهای بالای سرشان باشی. مردم با دیدن دستخطش کف می‌زدند. همچنان که در سومین دوره جشن طوس در اواسط دهه ۵۰، سی دقیقه برای آوازش کف زدند. مگر ۳۰ دقیقه هم می‌توان یکسره کف زد. چنان جان مردم را با صدایش به بازی گرفته بود که در نهمین جشن هنر شیراز هم مردم آنقدر دست زدند که او هر چه تعظیم کرد قطع نکردند. اگر دقت کنی هنوز دارند دست می‌زنند. در رازای تاریخ دست می‌زنند. برای شاه‌قناری قناری‌های لال هر چه دست بزنی کم است. قناری‌ها خود قدرش را می‌دانند و از مجالست اولدت می‌برند. نشان به آن نشان که در اتاقی که در خانه تهرانپارس‌اش برای قناری‌ها و مرغ عشق‌هایش ساخته بود آنجا پرندگان از چهچهه صاحبخانه حیرت می‌کردند و از خود می‌پرسیدند این کیست که صدایش از جنس گلی بریده ماست؟ این کیست. این کدام پرنده بهشتی ست ای جماعت؟ قناریان لال می‌شدند بلکه از زبان او بشنوند حدیث نینوا و شور و افشاری را. و این رابطه عاشقانه با قناریان به آنجا رسید که او خود یکبار در سفر به آناتولی از شرق تا غرب ترکیه را راه عوض کرد تا به دیدار قناریانی برود که می‌گفتند آوازشان در دنیا غریب است و هم‌تا ندارد. آنجا نیز قناریان آناتولی وقتی زمزمه زیرلبی‌اش را شنیدند از سخن گفتن باز ایستادند و آب و دانه فراموش کردند.

من اکنون در میان خرت و پرت‌هایم چند روزنامه قدیمی را از او به یادگار نگه داشته‌ام روزنامه‌هایی زرد که مال آیندگان اوایل سال ۵۸ است و در سه شماره با لطفی و شجریان و علیزاده به گفت‌وگو نشسته‌اند. مصاحبه‌ها مال اواخر اسفند ۵۷ است - حدود یک

می‌خواهند ضربی بخواند. هر چه می‌گویند می‌خواند اما وقتی تجویدی تقاضای تصنیف خوانی می‌کند انگار که به شجر بر خورده باشد می‌گوید ابداً ابداً من تصنیف نمی‌خوانم! انگار که تصنیف حرمت موسیقی ملی را خدشه‌دار می‌کند. مگر جفله‌بچه‌ای در ابتدای راه می‌تواند به تجویدی و استادهایی چنین عظیم‌الجثه بگوید تصنیف نمی‌خوانم؟ وقتی از جلسه امتحان بیرون آمدند و قرار شد دو هفته دیگر بیایند جواب را بگیرند شجر غمگین و مأیوس بود. نه تنها از بابت اینکه جواب سربلایی به تجویدی داده است. درد این است که مفلسان خراسانی پول دو هفته اقامت در پایتخت را از کجا جور کنند؟ شجر اصرار می‌کند که برگردیم مشهد. ابوالحسن نوچ که نوچ. باید در تهران بمانیم. جای تو تهران است نه مشهد. از اینجا تکان نمی‌خوریم. شجر می‌گوید تابلوهای برنجی که سفارش گرفته‌ام ناتمام مانده در مشهد. برویم تکمیلش کنم تحویل صاحب‌کار بدهم. باز ابوالحسن نوچ که نوچ. می‌گوید من از فردا می‌افتم دانه به دانه مغازه‌ها پرس و جو می‌کنم که سفارش خطاطی بگیرم برایت.

خدایا از این رفیق‌ها به همه برسان. خدایا چرا نسل چنین رفقای را ملخ خورد. خدایا مردی که آن همه پامردی کرد تا سفارش‌هایی از جنس تلق و پلاستیک برای همکارش بگیرد و شجر را وادار به ساختنش کند تا پول اقامت‌شان در بیاید از کجا می‌توان سفارش داد که برای تک‌تک نواغی بفرستی؟ دو رفیق غربت‌زده یک ماه تمام در تهران سوسه آمدند و ماندند. کار کردند. تابلوسازی کردند. در تشک‌های چرک‌گرفته مسافرخانه‌های ناصر خسرو شب را صبح کردند تا اینکه سر ماه برسد و بروند جواب رادیو را بگیرند. دل توی دل شان نبود. نگهبان گفت رادیو بودجه ندارد برای استخدام شما. ابوالحسن گفت کسی از شما توقع حقوق ندارد که. رایگان می‌خواند این بشر. نگهبان عصبانی شد که من چکاره‌ام؟ شورای موسیقی گفته. پس دو مرد دل شکسته جاده تهران-مشهد را در پیش گرفتند. و سال دیگر وقتی که نوار سه‌گانه با صدای شجر را دست داوود پیرنیا رساندند رادیو فهمید که با چه استعداد غریبی طرف است. استعدادی یک‌دنده اما خوش‌الحان و اغواکننده و عمیق و سحرانه. چنین شد که یک روز هم نهنکی در حد بدیع‌زاده مثل قاشق نشسته هراسان وارد اتاق هوشنگ ابتهاج شد و با حیرتی غریب گفت «آقا در اتاق شورای موسیقی جوانی اومده بود آواز می‌خوند که صدایش از اینجا پیانو تا اینجا بشود!» (چیزی در حدود سه چهار اکتاو را با دست نشان داده بود) نامش چیست؟ سیاوش بیدگانی. از شرم‌رویی دارد می‌ترسد. فریدون مشیری یادش مانده بود که جوان شرم‌رو هر روز می‌آید در واحد تولید موسیقی، نوارهای پر از خش‌خش قمر و ظلی و تاج و طاهرزاده را گوش می‌کند و خسته نمی‌شود. تمام صبح تا شب، کله‌اش را چسبانده به صفحات پراز خش‌خش که در دل آنها نوای غول‌ها از اعماق تاریخ از آن می‌آمد.

ماهی بعد از پیروزی انقلاب- و در روزهای ۱۸ تا ۲۱ فروردین ۱۳۵۸ در صفحات هنری آیندگان چاپ شده است. آن روزها در همین مصاحبه‌ها، تازه رومی شود که گروه موسیقایی آنها چگونه بعد از ماجراهای ۱۷ شهریور از رادیوتلوویزیون ایران استعفا داده و در اعتراض به کشتارها به سفر مهم فستیوال اتحاد جماهیر شوروی که قرار بود ۲۱ شهریور ۵۷ برگزار شود و گروه جاووش در مسکو کنسرتی برگزار کند نرفته‌اند. این مصاحبه‌ها از آن نظر برای من عزیز بود که می‌توانستم با دیدگاه‌های موسیقایی و جهان‌بینی انقلابی موزیسین‌هایی چون

شش قاب ↓

